



گفت‌وگو با **جیک جیلنهام**، **بازیگر «چپ‌دست»**، **«شبگرد»** و **«ویرانگری»**

احساس بی‌احساسی

***تیم آدامز** · ترجمه: ساسان گلفر*

با جیک جیلنهام در دفتری که موقتاً برای تولید فیلم در یک شهرک صنعتی حومه بوستون ماساچوست مهیا شده بود، ملاقات می‌کنم. با حواس شش‌دانگ در گوشه‌ای از اتاق بدون اثاثیه نشسته است. در اتاق را روی سگ خود، یک سگ بزرگ آلمانی، می‌بندد که آن بیرون در میان گروهی از دستیاران خیره به صفحه نمایش و مشغول ناهارخوردن، غرش می‌کند. شش‌ماه است که اینجا به‌سر می‌برد و مشغول ساختن فیلم «قوی‌تر» است؛ فیلمی براساس زندگی جف بومن که پاهای خود را در بمب‌گذاری ماراتن بوستون از دست داد و پس از آن یکی از قاتلان را که کنار او در میان جمعیت ایستاده بود، شناسایی کرد. جیلنهام، که اگرچه او به چنین وضعیت ناگواری دچار شده، این حادثه به او معنا و هدف واقعی داده است. جف یک شخصیت پرویدمان است؛ شخصی بسیار بانشاط. فیلم نیز بسیار مفرح است. این داستان شخصی است که یاد می‌گیرد در چنین وضعیت باورنکردنی، دشوار و وحشتناکی چگونه به یک پدر و یک فرد بالغ تبدیل شود. این داستانی است درباره اینکه چگونه می‌توان رشد کرد و بزرگ شد.

بعد از آنکه نیم‌دوجین فیلم‌های اخیر او را یکی پس از دیگری تماشا کردم، به این نتیجه رسیدیم که جیلنهام ظاهراً در این اواخر به کشف دشواری‌های ورود به آیین‌های گذار و بلوغ جلب شده است؛ شاید این نفرینی است که به علت چهره پسرپیکانه‌اش به آن دچار شده است. آخرین فیلمی که تا این زمان از او به اکران رسیده است، با عنوان «ویرانگری» غیرمستقیم به همین مسئله می‌پردازد. دیویس در وال‌استریت بانکدار است؛ مردی سرد و بی‌احساس که ناگهان و به شکلی غیرمنتظره همسرش را که مطمئن نیست او را دوست دارد، از دست می‌دهد و سپس تلاش می‌کند دریابد که پس از آن چه باید بکند. در ابتدا چیز زیادی احساس نمی‌کند، بعد شروع می‌کند به باویدکردن هرآنچه با زندگی سابق منقرش مرتبط است و این کار را به معنای واقعی کلمه، با پتک و بولدورز انجام می‌دهد. فیلم را ژان مارک والی کارگردانی کرده (همان کارگردانی که فیلم «باشگاه خریداران دالاس» را ساخته) و جیلنهام در آن به مطالعه وسواس‌گونه‌ای در مورد غرابیت دیوانه‌وار و غم و اندوه می‌پردازد که کمتر پیش می‌آید آن را روی پرده ببینید. او درباره این شخصیت می‌گوید: «من فکر می‌کنم بی‌احساس بودن نیز خود یک نوع احساس است. به نظر من این احساس، به‌عنوان یک احساس مورد بی‌احترامی قرار گرفته است و من فکر می‌کنم این فیلم به آن احترام می‌گذارد. احساس‌نکردن یا ندانستن آنکه چه احساسی دارید، بخش بسیار بزرگی از زندگی است.»

دیویس در طول فیلم گاهی تلاش می‌کند تا واکنش «مناسب» نشان دهد، گریه‌کردن خود را در آینه تماشا کند، مثل رفتارهایی که در فیلم‌ها می‌بیند، رفتار کند و این کاری است که خود جیلنهام به‌شدت تلاش می‌کند تا از آن پرهیز کند.

او می‌گوید: «به‌نظر من قواعد همه زندگی ما را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند و بعد، دنیا چیزی غیرمنتظره رو می‌کند و در اینجا دیگر از قواعد کاری ساخته نیست. گرایش فیلم‌ها به این است که نشان دهند تغییرات به کشف و شهود و تصدیق می‌انجامند و این اتفاق در یک لحظه می‌افتد که با حجم زیادی از موسیقی نیز همراه است. اما تغییری که در این فیلم می‌بینیم، یک تغییر ظریف است. مثل تغییر از ۱۰ به ۱۰۰ویک‌چهارم. شما نمی‌توانید شوک‌فاشدن یک گل را ببینید، اما صبح از خواب بیدار می‌شوید و می‌بینید گل شگفته است.»

جیلنهام در دانشگاه کلمبیا تحصیل کرده و

سینمای جهان



گفت‌وگو با **جیک جیلنهام**، **بازیگر «چپ‌دست»**، **«شبگرد»** و **«ویرانگری»**

احساس بی‌احساسی

***تیم آدامز** · ترجمه: ساسان گلفر*

بود به رخ تماشاگر عام کشیده شوند، غرق کرد و با اثر تحسین‌شده و کم‌بودجه «پایان مراقبت» این مسیر را آغاز کرد. او در مرحله کسب آمادگی برای بازی در این فیلم به مدت پنج‌ماه در اداره پلیس لس‌آنجلس در کنار پلیس‌های واقعی کار کرد و یک‌بار هم پیش آمد که در جریان حمله‌ای به گروه قاچاقچیان مواد مخدر، یک نفر جلو چشم او کشته شد. خودش می‌گوید که در آن زمان پس از یک عمر سرورکله‌زدن با مسئله باورپذیرکردن نقش‌ها، با واقعیت رویه‌رو شد. اما او به یک معنی هرگز به پشت‌سر نگاه نکرد.

این تغییر مسیر حرفه‌ای با تغییرات دیگری در زندگی او مقارن شد. «خیلی چیزها بودند که از نو تعریف شدند. البته همه آنها هم خوب نبودند.» در این میان دوست و همکار او هیث لجر، درگذشت. پدر و مادر او، که هر دو فیلم‌ساز بودند، از هم جدا شدند و هر دوغیر مسیر زندگی خود را از او و خواهر بازیگرش، مگی، جدا کردند. بااین‌حال آن دو نفر برای مدتی طولانی تلاش کردند تا «راهی پیدا کنند که خانواده را بار دیگر گرد هم بیاورند. مردم حرکت و تغییر می‌کنند. من از لس‌آنجلس به نیویورک نقل‌مکان کردم.» بعد از آن دیگر دنیای فیلم «بیش از حد معمول، پوچ و عجیب به نظر می‌رسید.» او با خود عهد کرد که آن را پررمعناتر کند. می‌خواست دریابد که دقیقاً قادر به چه کارهایی است.

↑		↑
اگرچه ستون‌های شایعات روزنامه‌های زرد در طول سالیان متمادی به‌سختی تلاش کردند تا جیلنهام را به هر یک از شریک‌های زندگی که در میان مشاهیر احتمال داشت، نسبت بدهند او می‌گوید که آن همه کار سخت به قیمت ازدست‌رفتن امکان پرداختن به این مسائل برایش تمام شده است		رشته‌ای از فیلم‌هایی که از آن زمان با حضور او ساخته شدند، آزمایش‌هایی بودند برای آنکه او حدومرز توانایی‌های خود را دریابد. جیلنهام در زمان فیلم‌برداری فیلم «اورست» به مدت سه‌ماه در کوه‌های آلپ، ایسلند و اردوگاه اصلی اورست به‌سر برد. او درباره دشواری‌های فیلم‌برداری این فیلم می‌گوید: «شرایط برای عوامل صحنه خیلی بدتر بود– بازیگران دم از سرمازدگی و یخ‌بستن می‌زدند؛ اما عوامل صحنه

واقعا منجمد شدند». برای فیلم اخیرش با عنوان «چپ‌دست» که اثری حماسی درباره یک مشت‌زن حرفه‌ای بود، نیمی از سال را در یک باشگاه ورزشی حرفه‌ای به‌سر برد. در فیلم «شبگرد»، فیلمی درخشان و دلهره‌آور در مورد یک روزنامه‌نگار تلویزیونی که به تعقیب آمبولانس‌ها می‌پردازد، جیلنهام به شکل ترسناکی لاغر شد و چشم‌هایی وحشی و دیوانه پیدا کرد. او با کارهایش نشان می‌دهد که تغییر شکل‌یافتن و معنای مجازی‌دادن به بدن، در حرفه او کاری غریزی و ضروری است.

«موقعی که من شروع کردم به حفظ‌کردن دیالوگ‌های «شبگرد»، کلمات و علامت‌گذاری‌های



منبع: گاردین

نگاهی به فیلم «ویرانگری»

درمان درد با پتک

مایکل فیلیپس

شاید فقط من چنین احساسی داشته باشم. اما چیزی در چشم‌های درشت و از حدقه بیرون‌زده و صدای خواب‌آلود و رفتار متفاوت جیک جیلنهام وجود دارد که باعث می‌شود او در تقابل با افراد معمولی از نژاد بشر به نظر برسد.

برخی از بازیگران آدم‌هایی معمولی هستند، بازیگران دیگر مجبور هستند روی خود کار کنند تا به چنین کیفیتی برسند، به عادی‌بودن تظاهر کنند و در همان حال شخصیتی که نقش او را بازی می‌کنند، به سمت افراط کشیده می‌شود. در «ویرانگری»، جیلنهام نقش یک بانکدار عالی‌رتبه را بازی می‌کند که برای پدرزن خود (با بازی کریس کوپر) کار می‌کند و با زنی ازدواج کرده که مطمئن نیست او را دوست داشته باشد یا حتی این مرد رؤیاپرداز پریشان اعتنایی به او داشته باشد.

ژان مارک والی کارگردان در چنددقیقه اول فیلم، زندگی سرشار از روزمرگی و بی‌حس‌وخال شخصیت اصلی را به جهنم بدل می‌کند. بعد از یک تصادف اتومبیل مرگبار شخصیت جیلنهام، به نام دیویس، لحظه‌به‌لحظه از مراحل انکار، غم و اندوه و پذیرش زندگی تازه‌یافتن‌اش می‌گذرد.

خیلی زود ماجرا به کمدی رمانتیک تیره‌وتار و عجیبی بدل می‌شود. وقتی دیویس دست به ویرانی زندگی قدیمی خود می‌زند که خانواده همسرش و پدر و مادر خودش به‌شدت با آن مخالفند، ویرانی معنی واقعی خود را پیدا می‌کند و بالاخره این شخصیت و آشنایان تازه‌اش پتک به دست می‌گیرند تا خانه‌ای بی‌روح را ویران کنند.

پرسش نهفته در پشت فیلم‌نامه برایان سیپ، خیلی ساده است: چگونه یک فرد بسته از لحاظ احساسی، احساس‌کردن را می‌آموزد؟ فیلم «ویرانگری» یک لحظه پاسخ کمابیش جذابی می‌دهد. تکنیک بازیگری جیلنهام که به‌شدت متکی بر بازی‌نکردن است نیز آنچه را که لازم است در اختیار فیلم‌نامه می‌گذارد، کاملاً عادی‌نبودن و در میان حملات جنون به‌سربردن.

اما در دیالوگ‌ها و روابط شخصیت‌ها حسی از خودآگاهی وجود دارد که اندکی از تازگی اثر می‌کاهد و نخن‌ناشده به نظر می‌رسد. والی کارگردان که از عهده کار بی‌کم‌وکاست در «باشگاه خریداران دالاس» و «وحشی» برآمده است، در اینجا از واقع‌گرایی مستندنمای دوربین روی دست خود عدول می‌کند و در تلاش است تا یک لحن و سبک بصری برای پیچ‌وخم دراماتیک و کمیک داستان پیدا کند.

به نظر من این تمهیدات موقعی نتیجه‌بخش هستند که فیلم با دل و جرئت به جذاب‌ترین لحظه خود بچسبد؛ زمانی که دیویس با آرامش احساسات واقعی خود را درباره «ویرانگری» خیلی زود توان خود را از دست می‌دهد و فلش‌بک‌های بی‌کلام فیلم از زمان‌های شادتر چیزی کاملاً متفاوت را به نمایش می‌گذارند. هدر لیند در نقش همسر جیلنهام، برانزده آن بود که نقش یک شخصیت را برعهده بگیرد، نه‌اینکه فقط یک نماد به تصویر شده و فریبا باشد که نشان دهد شخصیت مرد نقش اصلی کور بوده است تا او را درک کند.

جیلنهام بدون‌تردید پرده نمایش را در تسخیر خود دارد، او در این لحظه از زندگی حرفه‌ای خود دریافته است که چگونه می‌تواند خود را بالا بکشد. اما من وسط تماشای فیلم «ویرانگری» حس کردم دلم برای اینکه دنباله فیلم «شبگرد» را ببینم، تنگ شده است.

منبع: **شیکاگو‌تریبیون**

این هفته روی پرده

خانه‌های ناامن

غیر از دو فیلم مطرح جشنواره کن پارسال به نام‌های «خرنگ» و «دیان»، درام مذهبی «آخرین روز در بیابان» و درام رمانتیک «عشق و دوستی»، کمدی «مهمانی جست‌وجو» و درام‌های «ترانه غروب» و «اعتماد» که فیلم‌های اغلب دلهره‌آور و ترسناک هستند، از روز جمعه ۳۱ اردیبهشت روی پرده می‌روند.



هیولای پول

لی گیتس (جورج کلونی) مجری برنامه‌های امور مالی تلویزیونی است و محبوبیت مالی شبکه او را به کارشناس معتبر وال‌استریت بدل کرده است. اما یک سرمایه‌گذار خشمگین (جک اوکانل) که گیتس را مسبب باخت هنگفت خود می‌داند، او و عوامل برنامه و تهیه‌کننده‌اش، پتی فن (جولیا رابرتز) را جلو دوربین در بخش مستقیم به گروگان می‌گیرد. در زمان واقعی، گیتس و فن باید راهی برای زنده‌ماندن بیابند و هم‌زمان از دروغی بزرگ پرده بردارند. «هیولای پول» را جودی فاستر، بازیگر برنده اسکار، کارگردانی کرده است.



The Darkness

تاریکی

در این فیلم ترسناک به کارگردانی گرگ مک‌لین یک خانواده پس از آنکه از تعطیلات در گرند کانیون به خانه برمی‌گردند، با نیرویی فراطبیعی مواجه می‌شوند که آنها را طعمه ترس و آسیب‌پذیری خود قرار می‌دهد و آنها را به نابودی از درون تهدیدشان می‌کند. کوین بیکن، رادا میچل، دیوید مزور، لوسی فرای و جنیفر موریس از بازیگران این فیلم ۹۲دقیقه‌ای هستند که گفته می‌شود بر اساس رویدادهای واقعی ساخته شده است.



نفرین زیبای خفته

تامس کایزر (اتان پک) عمارت آباواجدادی خود را به ارث می‌برد که خانواده‌اش چندین نسل در آن به‌سر برده‌اند و در آنجا به یک نفرین باستانی پی می‌برد که با جنگ‌های صلیبی مرتبط است. او ناچار به پذیرش نقش جدید خود به‌عنوان «محافظ» نیروهای موجود در خانه می‌شود و در همان حال تلاش می‌کند تا زیبایی خفته «آیندا آیزلی» را که اسیر کابوس‌های گذشته خود است، بیدار کند. پیری رچیتالد تنو کارگردان این فانتزی دلهره‌آور است.



High-Rise

آسمان‌خراش

دکتر ابرست لینک (تام هیدلستن) ساکن تازه یک آپارتمان لوکس در یک آسمان‌خراش پتئی فوق‌پیشرفته که محل زندگی بالاترین طبقات جامعه است با مستأجران عجیب‌وغریب ساختمان مواجه می‌شود؛ شارلوت (سی‌ینا میلر) همسایه طبقه بالا که یک مادر مجرد و از تبار بومیی است؛ وایلدنر (لوک ایوانز)، مستندساز کاریزماتیک که با همسر باردارش، هلن (الیزابت موس) زندگی می‌کند و آقای رویال (جرمی آیرونز)، معمار مرموز و طراح این ساختمان که به‌زودی به محل جنگ طبقاتی بدل می‌شود. بن ویتلی درام علمی–تخیلی دلهره‌آور «آسمان‌خراش» محصول انگلستان را کارگردانی کرده است.



I Am Wrath

من خشم هستم

استتلی هیل (جان تراولتا) مهندسی بی‌کاری است که قتل وحشیانه همسرش، ویویان (ریکا دمورنی) به دست اراذل‌واوباش در یک پارکینگ را به چشم می‌بیند. هنگامی که درمی‌یابد افسران فاسد پلیس نه می‌توانند عدالت را برقرار کنند و نه می‌خواهند، از یک دوست قدیمی (کریستوفر ملونی) کمک می‌گیرد تا خود دست‌به‌کار شود. این دو نفر گذشته‌ای مرموز داشته‌اند که تاکنون آن را به‌خوبی پنهان نگه داشته‌اند. چاک راسل این اکشن دلهره‌آور جانی را کارگردانی کرده است.